

جامع مدنی در قیاس با جوامع ایستلوژیک و توتالیتر جوامعی سرد هستند. این جوامع توانستند عقاید سیاسی، مذهبی و ایستلوژیک را از بسیاری از بخش‌های عمومی جامعه‌ی مدنی براندازند. اخراج و قوهی مقننه دو جایگاه مهم برای عقاید سیاسی هستند. نهادهای منفی جوامع مدنی نیز از چنین سرمایه‌ی برخوردارند. به این دلیل با تغییر دولت‌ها و رژیم‌های سیاسی پانچا هستند و گاهی پیشینی آن‌ها به چند قرن می‌رسد.

حقوق هم در جامعه‌ی مدنی سرد است. برای تنظیم روابط انسان‌ها، نهادهای دولتی و غیردولتی و ارکان مختلف دولت و وابسته‌ی سه قوه و غیره نوشته شده است. و فرایق از تهاجمات سیاسی و ایستلوژیک است. حتا نهادهای مدنی‌ای که جنبه‌ی سیاسی دارند - باز در وجهی - از سرما برخوردارند. کانون حمایت از زندانیان سیاسی در یک کشور مدنی سرد و از نظر فکری

انجمن هستند.

خود حکومت‌ها هم در جوامع مدنی، در قیاس با جوامع ایستلوژیک، سرد هستند. اکثریت اعضاء حکومت از تکنوکرات‌هایی تشکیل شده‌اند که بر مبنای شاخص‌های تخصصی خود عمل می‌کنند و بدنه‌ی حکومت عمدتاً متشکل از بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌های فرایق از گرایش‌های سیاسی است.

نیروهایی نظامی و انتظامی هم سرد و غیرسیاسی هستند. از پالیسی گرفته تا ارتش‌کاری به تعاملات مختلف سیاسی ندارند. مثل جوامع پیش‌مدنی نیستند که نیروهای نظامی‌شان در مسایل سیاسی جبهه‌گیری کنند. چنانچه را به نفع جناح دیگرو تهدید کنند و بالاخره هرچنان که بسیار دیدنیم کودتا کنند.

نهادهای بین‌المللی و اعلامیه‌ی حقوق بشر هم سرد است. از همان زمان «نام بین» تا کنون سرمایه‌ی لیبرالی و دموکراتیک خود را حفظ کرده‌اند.

می‌شود. حوزه‌ی خصوصی سرد و آرمان‌زایی شده است. از این روست که با از بین رفتن حکومت توتالیتر دیگر نشانی از آن ایستلوژی‌زایی نیست. زیرا از حوزه‌ی فردی خارج است. در این جوامع افراد حامل هیچ تفکر و ایستلوژی‌ای نیستند. حوزه‌ی خصوصی سرد و اقتصادی است و حوزه‌ی عمومی گرم و سیاسی. به این دلیل بود که بعد از فروپاشی هیچ فرهنگ سوسیالیستی برج نماند. پیوستگی از رهبران و تئوریسین‌های حدی و رهبران جمهوری‌های لیبرالی جدید تا تئوریسین‌های لیبرال شدند و حتا بعضی از آن‌ها داعیه‌ی بازگشت تراز را سر دادند. همین آن هفتادولدی سال بر باد شد و انسان پیش‌گامی و پیش‌روشن‌گری بر جای ماند. انگار نه انگار که هفتاد و اندی سال تجربه‌ی مبارزه برای سوسیالیسم را پشت سر گذاشته است. به این دلیل است که نویسندگان برای حکومت می‌نویسند و قلم به سرد هستند. کارمند مارکسیستی‌اند. از حکومت حقوق

چپ و جامعه‌ی مدنی

هوشنگ ماهرویان



مستقل است. دیگر کاری ندارد که زنتاش سیاسی داری عقاید دموکراتیکه سوسیالیستی، دموکرات مسیحی یا قاضیستی است. کاری ندارد که زنتاشی انقلابی یا ضدانقلابی است. چنین کانونی در منشور خود حمایت از زنتاشی سیاسی را با هرگونه گرایش درج کرده است. از این رو در پشتیبانی از حقوق زنتاشی تفکر او یا وابستگی گروه‌اش مطلقاً اهمیت ندارد و برای کانون بی‌تفاوت است.

یا مثلاً کانون حمایت از آزادی قلم در راستای گسترش آزادی قلم سیاسی است. در باره کردن خط فرمزها و بالا بردن سقف آزادی بیان سیاسی است. ولی در بی‌تفاوتی‌اش راجع به آزادی چه نوع نوشته‌ای و چه نوع تفکری، سرد است. خود را ملزم به حمایت از هیچ تفکر سیاسی نمی‌داند. هر یک از اعضایی آن ممکن است از تمایلی خاص سیاسی و آرمانی برخوردار باشند ولی

در جوامع مدنی تفکرات سیاسی و ایستلوژیک گرواند. در برهه‌هایی کمی از گرمای خود را به نهادهای منفی مدنی می‌دهند. از سرمای آن‌ها می‌کاهد ولی در کل این نهادهای میل به سرما دارند و باز به سرمای اولیه‌شان برمی‌گردند.

به عکس در جوامع توتالیتر با حکومت‌های ایستلوژیک همه‌ی نهادهای گرواند. از خود استقلال ندارند و وابسته به قدرت توتالیترند. پس دیالکتیک تاریخ در این جوامع بازی جالبی می‌کند. وقتی حوزه‌ی عمومی گرم می‌شود، حوزه‌ی فردی سرد می‌گردد. به زبان دیالکتیک، هگل از پس این گرمای همگانی سرمای فردی به وجود می‌آید. ایستلوژی و عقاید سیاسی و آرمانی که در جوامع مدنی تمایل به حوزه‌ی خصوصی داشتند در این جا از حوزه‌ی خصوصی کاملاً رانده می‌شود و جای نلارد فقط در بیرون از حوزه‌ی فردی است که



می‌گیرند تا برای حکومت بنویسند تا گرمای حوزه‌ی عمومی را حفظ کنند. و در این میان چیز مهمی را از دست می‌دهند و آن گرمای حوزه‌ی خصوصی است. نوشته‌هایشان از تفکر و تامل بر نخواست است. آن چه حکومت خواست آن‌ها نوشتند. از خود آن‌ها نیست. حاصل عرق‌ریزان ذهنی است. از آن حوزه‌ی خصوصی نیست. حوزه‌ی خصوصی سرد و بی‌روح است. زرق و تازی آن را حوزه‌ی عمومی گرفته است. پس حاصل آن نوشته‌های همه‌چون کتاب‌های پرورگی است. وقتی کتاب‌ها را می‌خوانی زلّت برای جنگل‌های مسیری می‌سوزد که با این کتاب‌ها سنده دیده‌اند و کیم شده‌اند. در همان زمان در جوامع منفی غرب کتاب‌هایی با گرایشات سوسیالیستی نوشته می‌شود که چون حاصل تفکر و گرمای حوزه‌ی فردی است. شنی و پزیر است.

در جوامع مدنی نهادهای منفی آن چنان سرانده که

و سیاسی و سوسیالیستی به وجود نمی آید این را من نمی گویم. لنین در سال ۱۹۰۴ کتاب «چه باید کرد؟» را برای اولین بار نوشت. او برای رد گذشته و اکنونیست ها که معتقد بودند در درون مبارزات اقتصادی و کارگری آگاهی سیاسی به دست می آید که معتقد بودند مبارزات اقتصادی با دخالت پلیس به مبارزات سیاسی تبدیل خواهد شد نوشت:

«بیش سوئال دموکراتیک نمی تواند در درون کارگری وجود داشته باشد این آگاهی را فقط از بیرون می توان به آن ها داد تاریخ تمام کشورهای شهادت می دهند که طبقه کارگری با تلاش خود صرفاً می تواند به آگاهی در بیندیشینی دست یابد یعنی به درک ضرورت تشکیل اتحادیه بر ضد کارفرمایان و برای مجبور کردن دولت به صدور قوانین به نفع کارگران دست یابد»^{۱۸}

و این آگاهی سوسیالی دموکراتیک نیست. لنین در ادامه بحث خود می گوید آگاهی سوسیال دموکراتیک از درون نظریه پردازی های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که مستقل از رشد خود به خودی جریانات منفی کارگری است.

در ادامه توضیح می فرود آورده در مقابل جنبش خود به خودی کارگری و کوچک کردن نقش عنصر آگاه منمایش تقویت ایندولوزی بورژوازی در کارگران است. و نتیجه می گردد که جنبش کارگری به خودی خود نمی تواند به ایندولوزی دست یابد. به زبان من جنبش کارگری سرد و اقتصادی است و ایندولوزی و سوسیالیسم گرم و سیاسی.

مدرسته در سرد کردن جهان بسیار کوشید کوشید جهان را از بیژی شک و بی حیی مطامعات خود نماید سوزد. من دکارت جهان را اسطوردهایی کرد کوشید پشت عینت هیچ متافیزیکی نماند. نشانه باشد ولی همین مدرسته سرما به جای اسطوردهای پیشین اسطوردهای خود را ساخت و به شکل ایندولوزی های بورژوازی تثبیت کرد.

مارکس که در آثار دوران جوانی خود به ایندولوزی حمله می کرد و آن را آگاهی کاذب می نامید قصد ایندولوزی زدایی و اسطوردهایی از جامعه سرمایه داری را داشت. قصد داشت از جامعه سرمایه داری که آثم اسمیت، ژان باپتیست سی و ریکاردو و دیگران آن را نظم طبیعی می انگاشتند ریزش زدایی نماید. مارکس از بنیانگذاران علوم اجتماعی است. او به طور گسترده در اقتصاد و تاریخ مفهومی سازی کرد. و اندیشه مانده این مفاهیم در در اترام منطق فراداد و دستگاها ساختن است که مدت های مدید واقعات را تبیین می کرد. اگر نخواهیم بگوییم هنوز هم چنین است. ولی می توانیم ادعا کنیم که هنوز هم بسیاری از این مفاهیم می توانند سبیل های برای تبیین های تاریخی و اقتصادی باشند. دستگاها که پرکسیس (که مارکس کاشف آن بود) در حلقه بعدی در بخش هایی به روی آن صحنه گذاشته است.

ولی چیز با به وجود آوردن ارزش های جدید پرولتری اسطوردهای خود را سامان داد و از شکل علمی اولیه دور شد. وقتی این اسطوردها به قرن بیستم رسید در کشورهای هم چون روسیه و چین عمل کرد. پیامت از پیوند ذهنیت های اسطوردهای پیش مدرن و اسطوردهای

چپ فرزند نامیوسنی پا به دنیا گذاشت که در اساس پیش مدرن بود ولی در قالب چپ جا گرفته بود. توتالیترارسم این یکنونه نگار گرفت و چهره ی کره های از سوسیالیسم نشان داد. روسیه عقب افتاده که جامعه مندی و دموکراسی را نیازموده بود با گرفتن شاره های چپ در ایقاه اسطوردهای پیش مدرن خود با شاره های سوسیالیستی کوشید و عملاً سوسیالیسم و توتالیترارسم را بدین های واحد معرفی کرد.

کوشدهایی که در قرن بیستم سوسیالیسم را تجربه کردند به علت عقبماندگی و نداشتن دوران روشن گری ساخت های هیرارشیک و عشیرهای گذشته را هم به اسطوردهای چپ افزودند و ما ناگاه دیدیم که ساخت ترازیسم در هرم حزب کمونیست تکرار شد. و حتا بعد از فروپاشی هنوز شدیم که در روسیه با آسانی روسیرو هشتم که متوجه فردیت روشن گری در نیازموده است یعنی وظایف دموکراتیک انقلاب که این همه کالوتسکی به آن اهمیت می داد هنوز در دستور کار جامعه است. هنوز بعد از هفتاد سال حکومت به اصطلاح سوسیالیستی وظایف حائلق انقلاب که در اوایل قرن بیست آن بود انجام ندهد. اسچو رسد به وظایف حفا کتر.

حزب کمونیست جانشین ترازیسم شد ولی ساخت اشتدایی تکرار شد فقط روسیه بزرگ که به علت مشکلات ملی و دموکراتیک در اوایل قرن بیستم در حال فروپاشی بود موقتاً پایر جا ماند. اما ساخت دپواره تکرار شد.

پارانا پرهیا جان سخت هستند و در شکل های مختلف خود را تکرار می کنند. ریشه در ماس فرهنگی دارند. شکل ها تغییر می کنند اما پارانا پرهیا هم چنان به زیست خود ادامه می دهند. رژیم های سلطنتی به جمهوری تبدیل می شوند اما روسای جمهوری مادامالعمر به وجود می آورند و کلاً جمهورییت را درک نمی کنند. یک بار ساخت عشیرهای در اریستوکراسی و زمین داری و استبداد تزاری خود را نشان می دهد و ببار دیگر همان ساخت با شکل دیگری مثل حزب کمونیست به زندگی خود ادامه می دهد.

برای تحلیل این جان سختی نمی توان از مفاهیم مارکسیستی سود جست. ما نیازمند ساختن مفاهیم تازه هستیم. مفاهیم در گوشه ای از جهان نیست که ما آن را کشف کنیم و با در نهایی مثل افلاطون وجود نماند که از اشراف به ما بزرسیه ما به قول زیلر (۱۹) خیلی ساده آن ها را می سازیم. عمده کار تفکر انسانی مفهوم ساختن است و مفاهیم را به هم ارتباط دادن و در این انترزاغ و تمیم با پراکسیس مناوم به واقعیت نزدیک

● شرایط جدید تفسیر جدید می طلبد. اگر به فکر تغییر جهان هستیم و ستم سرمایه را نمی پذیریم، باید تفسیر این جهان را بیازیم. چه جهانی ترانزمنت تفسیر جدیدی از جهان است. تفسیر جدیدی که تمامی شکست های قرن بیستمی در آن ملحوظ شده و حاصل نقد ریشمائی و بی رحمانه گذشته های پیش باشد.

شدن. کار عمده مارکس در جامعه شناسی نیز همین عمل بود. زیربنای رومنا شنوئی تولید ابزار تولید مناسبات تولید و غیره مفاهیمی بود که مارکس ساخت و با ارتباط دادن منطقی آن ها مفاهیم ساختمان جامعه شناسی تاریخ را میسر ساخت. در اقتصاد نیز با ساختن مفاهیم چنین کرد. ارزش کار، ارزش مصرفه ترکیب ارگانیک سرمایه، ارزش اضافی، کار لازم و غیره مفاهیمی بود که یا خود مارکس آن ها را ساخت و یا بعضی از آن ها را از دیگران هم چون ریکاردو گرفت و با ارتباط دادن آن ها به تبیین سرمایه داری از نگاه خود رسید.

حال اگر برای تبیین شکست جریانات دموکراتیک و سوسیالیستی مفاهیم مارکسیستی نمی توانیم به ما مدد رسانند باید از این مفاهیم فزا روییم و به مفاهیم جدید دست یابیم. شاید مفاهیم مارکس به مانی فرهنگی اهمیت در خود آن را نمی داند و تعبیر آن ها را سهل و سادانه می بیند. به هر صورت با وضعیت کنونی جهان نیازمند تجدید نظر در مفاهیم مارکسیستی هستیم.

سوسیالیسمی که قرن بیستم تجربه کرد قابل دفاع نیست به قول میشل فوکو دگوانتاشتی است. در این نوع سوسیالیسم ارزیق حق مالکیت و حق حاکمیت به وقوع پیوسته. جامعه مندی را حزب حاکم بسنید و جامعه تودمزوی ایجاد کرد که فرد در مقابل حکومت هیچ گونه مصونیتی نماند.

ایا به حکومت رسینن چپ به معنی نفی جامعه مندی است؟ حکومتی که در آن ها چپ به حکومت رسید اگر جامعه مندی دانت نبود شد و اگر نماندت به وجود نیامد چرا حتا نهادهای مندی موجود از سین رفتند بر خلاف جوامع دموکراتیک که نهادهای مندی آن هیچ ربطی به وجود حکومت یا عوض شدن آن ندارند و دیریا و ماندگار استند در جوامعی که چپ به حکومت رسید توتالیترارسم حاکم شد و دیگر اثری از نهادهای مندی، حتا کارگری و دهقانی و تودهای بر جا نگذاشت.

در شوروی نهادهای مندی که در استبداد تزاری توار شد و تکامل نیافته بودند یا ابزار دست حزب کمونیست حاکم شدند و یا از بین رفتند نهادهایی که طبق نظر مارکس قرار بود بعضی شان از لرم لرم رشد کنند و با منح دولت جانشین آن شوند و زندگی اجتماعی و تولید و توزیع را سامان دهند. در حزب و قدرت حاکم حل تولید می گرای حکومت ایندولوزیک تمامی نهادهای مندی را ذوب کرد و در خود فراد و از این رو جایی برای رشد سازمان مندی سرد و غیر ایندولوزیک که قرار بود جانشین اش شوند باقی نگذاشت.

حزب کمونیست شوروی از قدرت سربگون شد شوروی از هم بماند و هیچ نهاد سوسیالیستی بر جای نماند. آخر مگر می شود هفتاد و نود سال نظام سوسیالیستی برقرار باشد و با سرنگونی حزب هیچ اثری از سوسیالیسم باقی نماند؟

اگر مدلاً در انگلستان کمی دقت کنیم بعد از چندین قرن که از نابودی توتالیسیسم و اریستوکراسی گذرد هنوز می توانیم نشانه هایی از آن را در گوشه های از فرهنگ آن جامعه ببینیم. هنوز رفتارهایی با بسینه که یادگار اشرافیت قرن های گذشته است. ولی در شوروی

تولید و توزیع را سامان دهند. در حزب و قدرت حاکم حل تولید می گرای حکومت ایندولوزیک تمامی نهادهای مندی را ذوب کرد و در خود فراد و از این رو جایی برای رشد سازمان مندی سرد و غیر ایندولوزیک که قرار بود جانشین اش شوند باقی نگذاشت.

وقتی حزب از قدرت برکنار شد نه تنها آتری از سوسیالیسم دیده نشد بل که اختلافات قومی و ملی و مذهبی قبل از انقلاب که برجا مانده بود خود را نشان داد با تمام تئوری‌های حل مسئله‌ی ملی، نه تنها مسئله‌ی حل نشد بل که تشدید هم شد فقط چون سرکوب بود خود را نشان می‌داد مشکلات دموکراتیک همچنان در مراحل اولیاش مانده بود آتری زیر خاکستر بود اگر نهادهای مدنی این چنین به نابودی کشیده نمی‌شد شاید در این مدت بسیاری از مشکلات حل می‌شد.

مارکسیسم دولتی در حال گذار از یک ضد دولت می‌نماند. دولتی می‌نمانست که از همان پی‌گیری‌اش برنامگی محو خود را سازمان می‌دهد و بنا بر همین مارکسیسم نظریه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا را می‌دهد و با تجربه‌ی کوری از کمون پاریس تفکیک قویا را نمی‌کند و آن را مربوط به دموکراسی بورژوازی می‌داند. و لذا قومی و قباایله را که سوری باید خصلت آن باشد گرم می‌کند و این پارادوکس عمده‌ی مارکسیسم در مورد جامعه‌ی مدنی است. این را در کسب به این لحن هم منتقل می‌شود به استالین که می‌رسد یک وجه آن پیروزی می‌شود و جهی که باقیه عناصر توتالیتر را در خود دارد و جهی که تالیقی جامعه‌ی مدنی و دموکراسی است دست آفر و جهی که سوسیالیسم را هم نمی‌شناسد فاتح می‌شود.

در تئوری‌های مارکسیستی دولتی سوسیالیستی یک ضد دولت است. دولت سوسیالیستی که نتواند فرایند زوال خود را رسم کند - یعنی که نتواند از طریق برنامه‌ریزی‌هایی که انجام می‌دهد جانشینی (امپارام) نهادهای دولتی را به جای خود ترسیم کند - کوچک‌ترین شانس ندارد که بتوان آن را سوسیالیسم نامید.

دولت در سوسیالیسم دستگاهی است که به علت وظایف تاریخی‌اش نه در سوی دموکراسی و استحکام بل به طرف زوال و امحاء می‌رود. از این رو شکل آن نیز باید با فرایند تاریخی‌اش همخوانی داشته باشد باید به التام جانشین خود یعنی نهادهای دولتی مدد رساند درست به این دلیل اساسی بود که لنین می‌گفت نمی‌توان از ارتش داری، پرورکراسی گذشته و کلاً ماشین دولتی قبلی سود جست.

از نظر سوسیالیست‌ها آزادی تنها در نابودی دولت است. برای رسیدن به این آزادی پرولتاریا نیز همچون پرورژوازی از دولت سود می‌جوید ولی پرورژوازی کوشش در استحکام دولت دارد و پرولتاریا کوشش در زوالش. لنین در همان دوران انقلاب می‌نوشت که قدرت تحریک حزب در مدیریت افراط و کثرت سیاسی را باید از آن گرفت و به سازمان‌های مستقل دولتی داد سازمان‌هایی که دارای گرومی حزب نباشند و مستقلاً عمل نمایند.

ولی در عمل چنین نشد قرائت استالینی از مارکسیسم پیرو شد. این قرائت یکجوجه پارادوکس را در مورد جانشین حاکم کرد و بخش دیگر آن را به نابودی کشاند بخش دیکتاتوری و توتالیترسیم آن را قدرت بخشید و بخش دموکراتیک و مدنی آن را نادیده گرفت پس همه‌ی جمع‌ها یا حذف و یا در حزب هضم شدند فقط حزب بود که دستور ایجاد جمع‌های گوناگون

● حزب توده جانب نابودی جامعه‌ی مدنی را می‌گرفت و اگر تشکیلات زنان و سیا کارگری به وجود می‌آورد آن را زیر مجموعه خود می‌کرد. رئیس شورای متحد مرکزی رضا روستا بود که خود عضو کمیته مرکزی هم بود. رئیس سازمان جوانان از رهبران حزب توده بود و غیره و غیره. و اگر گاهی جمع‌های مستقلی می‌دید همان شمار استالینی «یا ما یا پر ماه را می‌داد.

را می‌داد که همه سرسپرده قدرت بودند و بویی از استقلال نبرده بودند پس با قرائت استالینی از مارکسیسم سوسیالیسم یعنی نفی جامعه‌ی مدنی همین قرائت از مارکسیسم است که کنونی‌انپوه، کلنوزها و ساووزها را به وسیله‌ی حزب موجود می‌آورد و آن‌ها را زیر مجموعه‌ی حزب می‌کند و به پایان اعلام می‌دارد که دیگر تضاد طبقاتی در شوروی به اتمام رسیده است و دولت یک دولت تمام خلقی است و نه دیکتاتوری پرولتاریا و این‌ها هرچند فرهنگ تملاتی همراهِ خود نمی‌آورند تازه حرص نداشتن قطعه‌زمینی و کاشت و برداشت بر خود را تشدید می‌کند چرا که در دیون مردم نه‌تنها سود حاصل نمی‌شود پس کسی به رشد تولید کنوزر بهاد نمی‌دهد تمام فکر و ذکر کشاورز این است که قطعه‌زمین خصوصی‌اش محصول بیش‌تری دهد و بعد از فریادش هم دیدیم که چه دعواهایی بوجود آمد که این زمین یا باغ هفتاد سالیش از آن پدر پدربزرگش بود است و غیره.

حزب کمونیست شوروی به جای کمک به رشد نهادهای دولتی و مردمی، آن‌ها را سر می‌زد در خود حل نمود و یا اگر نهادهای ساخت آن را ملحق به خود کرد. از این رو وقتی حزب قدرت را از دست داد هیچ نهاد سوسیالیستی در جامعه برای نماندن نمی‌توانست بگویی این پدیده‌ی اجتماعی موجود که نشان از تملاتی تمام‌طلبی و برابری دارد نشان هفتاد و اندی سال حکومت سوسیالیستی است. برای این بود که جمع‌های مردمی ای جانا از قدرت حزب وجود نمانند. سوسیالیسم توده‌ای بود و گرومای اینتلوژری و سیاست و سوسیالیسم در حوزه‌ی عموس جریان داشت. حوزه‌ی خصوصی به عکس سرد و یزمرده و اقتضای بود و وقتی حزب از قدرت سرنگون شد دیگر در افراد گرومای بزرگی تجربه‌کننده‌ی سوسیالیسم بود. انگار که این کشور اولین تجربه‌کننده‌ی سوسیالیسم بوده است.

اما مارکس که نوید جامعه‌ی بدون طبقه را می‌داد و اضمحلال تدریجی دولت را پیش‌بینی می‌کرد نظریه‌ی رشد نهادهای دولتی داشت تا جانشین دولت شوند این قرائت از مارکسیسم طرف دیگر پارادوکس را می‌پسند پس سوسیالیسم را تالیقی جامعه‌ی مدنی نمی‌داند. همه‌ی گرومای به دموکراسی احترام می‌گذارد و با مثل آن‌ها بعد از سال‌ها مبارزه وقتی در همه‌پرسی مردم رای به حزب دیگر می‌دهند به رای مردم سر خم می‌کند و قدرت را به رقیب‌های گذارد.

بعد از سرنگونی باید از گذشته درس گرفت. اگر چه جهانی گذشته‌ی خود را نقد نکنند همچون سزنیف

محکوم به تکرار خطاهای گذشته است. مارکس حق داشت که در هیچ‌یکم بر سر گرفته بود انقلابات سوسیالیستی باید مرتاً درنگ کنند و اشتباهات پیشین خود را بررسی نمایند کاشی‌ها را به بررسی عموس گلزنک و بی‌رحمانه از خود استنفاد کنند.^(۱۳) و لااقل کیشوت‌های می‌شوند که با سب لکشر خود به بی‌عالتی پرورش می‌برند و مفتاحانه عقب می‌نشینند. باری زمانی مارکس در تر یادهم خود بر علیه فویرباخ گفته بود «فلاسفه به روش‌های مختلف جهان را فقط تفسیر کرده‌اند مسئله بر سر تغییر آن است»^(۱۴) آواز

این تر منظور سیاسی نمانست. او ترفیغی از انسان مدرن داده بود. ایستهی مدرن را تعریف کرد. بود انسان مدرن مرم تسخیر جهان کرده بود و تفسیرش را یکی از این مرم بود همچون تفسیر پیش‌مدرن تفسیرش با طبیعت را نمی‌تولید. در ضمن او با گذاشتن «قطعه» در جمله‌ی خود تفسیر جهان را رد نمی‌کرد بل که شناخت جدید را تفسیری می‌دید که در پی خود تغییر به همراه داشت. این تفسیر در پی تغییر دادن موضوع شناخت خود بود.

شرایط جدید تفسیر جدید می‌تولید اگر به فکر تغییر جهان هستیم و سته سرمایه به نمی‌پذیریم، باید تفسیر این جهان را بیاموزیم. چه جهانی نیازمند تفسیر جدیدی از جهان است. تفسیر جدیدی که تمامی شکست‌های قرن بیستمی‌اش در آن ملحوظ شده و حاصل نقد ریشه‌ای و بی‌رحمانه‌ی گذشته‌های باشد. شکست شوروی چین، ویتنام، کوبا، کره، ادیهای شرقی، اقتضای خلقی و پرچم در افغانستان و غیره باید به دقت تحلیل شود فقط از درون چنین نقدی است که تفسیر جدید بعد از دیالوگ‌های بسیار بوجود خواهد آمد. قدر مسلم همواره هم تغییر خواهد کرد. زیرا دوران صدور قوانین و ارزش‌های عام و جهان‌شمول سر رسیده است. چه جهانی هنوز نقد گذشته‌های خود را کامل نکرده است. بخشی از آن هنوز در پی شکست‌ها و فرسول‌های بی‌شمار است تا به تسلط ظالمانه‌ی سرمایه‌داری جهانی بتازد و اصلاً توانایی برکشتن و به پشت سر خود نگاه کردن از نفاذ بخش دیگر هنوز متحیر و سرگشته است. به تبیین دقیق ترسیده است. ولی بسیاری از جزئیات را دور ریخته است. همچون سال‌های قبل از جنگ جامعه‌ی مدنی را برابر و مساوی جامعه‌ی پرورژوازی نمی‌داند. دو حکایت طرف واحد و پیشاز پرولتاریا برای رسیدن به سوسیالیسم نزدیک می‌کند. دیکتاتوری پرولتاریا یا نمی‌پذرد اصرار بر تعدد احزاب دارد. مخالف محو اختلاف‌های کارگری در حزب حاکم است. جامعه‌ی مدنی را رد نمی‌کند و بالاخره از پی تدرجی و روش‌های به مسایل فرهنگی‌های پیش‌تری می‌دهد و مثل گذشت به شکل جزئی به جبر اقتصادی معتقد نیست.

چه جهانی برای دست یافتن به تفسیر جدیدی از جهان نیازمند نقد خود مارکس هم هست. با این نقد است که شاید مارکس هنوز نتواند افتخار داشتن لقب پدر بزرگ بحث‌ها را چه را داشته باشد.

چه بعد از فرومای باید به شناختن اسطوره‌های خود بپردازد. چه با شناختن اسطوره‌های خود صلاً جا را

درنگ ترجمه □ شماره ۱۱۱ سوسیالیسم و جهان‌پیماری ۱۱۱

برای بیرون آمدن از کلیشه‌هایی که اسیر آن شده است باز می‌کند یا شناختن اسطوره‌ها از خود اسطوره‌زادایی می‌کند. قدرت اسطوره‌ها را می‌گیرد و ذهن را آماده‌ی تفکر می‌کند.

اما بسیم در ایران خودمان بر نهادهای مدنی چه گذشته، آیا اصلاً تشکیل شده؟ نقش چه در تشکیل آن چگونه بود؟ و غیره.

اصناف در دوران زمین‌داری خوبی و ضعیفی‌اند. همه‌ی آن‌ها نقش سیاسی دارند و در مواردی حتی نقش نظامی. از سرمای صنف جامعه‌ی مدنی برخوردار نیستند. «تصمیم صنف یعنی تصمیم فرد در هر موردی، چه تولیدی، چه سیاسی و چه نظامی و دینی»^(۵).

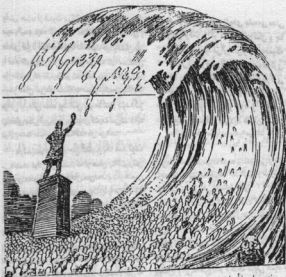
در ایران اما حکومت‌ها ویژگی خاصی می‌یابند که در غرب دیده نمی‌شود. در این‌جا اصناف خودمختاری کم‌تری دارند و وابسته‌ی حکومت‌اند. حکومت‌ها صاحب عمده‌ترین منابع آب و زمین هستند. آن‌ها سازندگان و نگاه‌بانندگان تأسیسات آبیاری‌اند پس عمده‌ترین عامل اقتصادی کشور در دست حکومت‌هاست. در این‌رو ما

پاینده‌ی استبداد شرقی را تجربه می‌کنیم که در تاریخ غرب این‌گونه نبوده است. بعد از این دوران که کشاورزی نقش درجه اول خود را از دست می‌دهد جاهای نفت در دست حکومت‌ها قرار می‌گیرد یعنی باز مثل گذشته بزرگ‌ترین منبع اقتصادی در دست دولت قرار می‌گیرد و این حکومت‌ها را قُدرت می‌کند و طولی نرشد جامعه‌ی مدنی را می‌گیرد. اصناف را وابسته‌ی خود می‌کند. در این‌جا این حکومت است که به واحدهای مخصوص سهمیه‌ی ارزی می‌دهد. برای اصناف سهمیه‌ی جنسی تعیین می‌کند. برای ناولها سهمیه‌ی ارد تبیین می‌کند و برای آهنگرها سهمیه‌ی آهن. حکومت مهم‌ترین شاگرد اقتصاد است یعنی جاهای نفت را در دست دارد و جامعه که عملاً بر اثر درآمدهای نفتی تک محصول شده است وابسته‌ی حکومت است.

حکومت با کم و زیاد کردن سهمیه‌ها به راحتی می‌تواند با بسیاری از مشاغل بازی کند. به کار آن‌ها رونق بخشد یا آن‌ها را ورشکست کند. چون منابع ارزی را در دست دارد با تغییر سیاست وارداتی و گمرکی کارخانه‌جاتی را ورشکست کند مثلاً با کم کردن حقوق گمرکی و ورود چینی متروک تمام کارخانه‌های چینی‌سازی را به نابودی کشاند. در این‌جا نهادهای غیردولتی توان کنترل دولت را ندارند. دولت است که آن‌ها را راهبری می‌کند. پس قُدرت است و قابل کنترل نیست. نمی‌توان آن را با قُدرت استبداد و از آن حساب و کتاب کشید. در ضمن به دلیل داشتن منبع ارزی بی‌بهره‌گراسی عریض و طولی هم ایجاد می‌شود و این‌ها همگی موانع مهمی بر سر راه شکل‌گیری جامعه‌ی مدنی هستند.

در انقلاب مشروطه اصناف دوران زمین‌داری در مقابل حکومت قدرتمند کردند و به موفقیت‌هایی رسیدند. انقلاب مشروطه ضربه‌هایی کمی به نظام زمین‌داری زد ولی آن را درنگون نکرد. مثلاً تولید داری را از بین برد ولی نظام ارباب و رعیتی بر جا ماند و اصناف زمین‌داری آن‌چنان پایرجا ماندند.

در مجلس اول عملاً نمایندگان اصناف بودند که به



مجلس رفتند. ما عملاً سابقه‌ی تحزب نداشتیم پس اصناف که هنوز سرود نشده بودند و خصوصیت زمین‌داری داشتند و سیاسی بودند به مجلس نماینده فرستادند. به زبان دکتر حسین بشیریه «مجلس شورای مدنی»^(۶) نامیدند. اما این مجلس در جامعه‌ای بود که هنوز منبذت را تجربه نکرده بود و اصناف هم پیش‌مدنی بودند. هنوز اقتصادی و مستقل نشده بودند. تا به حکومت رضاشاه رسیدیم، او با حکومت استبدادی باز اصناف را وابسته‌ی حکومت کرد و اجازه نشو و نما به آن‌ها نداد. هر وقت که حکومت می‌خواست آن‌ها را در خیابان‌ها بیچ می‌کرد یا در روستاها به کار وامی‌داشت. روابط ارباب - رعیتی، بین حکومت و اصناف هم برقرار بود. حکومت رضا پهلوی کمکی به ایجاد فرهنگ مدنی نکرد بلکه همان چیزی را هم که مشروطه به وجود آورده بود به تعطیلی کشاند تا رسیدیم به شهریور ۲۰.

در این زمان حزب توده شروع به فعالیت کرد ولی آن‌ها چه به ایجاد جامعه‌ی مدنی و فرهنگ دموکراتیک کمک‌کرد؟ آیا ضرورت ایجاد نهادهای جامعه‌ی مدنی را توضیح داد؟

حزب توده از اولین بنیان نهادهای غیردولتی است. نهادهایی مثل شورای متحد مرکزی سازمان زنان، سازمان جوانان، جمعیت دفاع از صلح و غیره و غیره. اما این‌ها نهادهای مدنی بودند؟ آیا دارای استقلال بودند؟ آیا از سرودی نهاد مدنی برخوردار بودند؟

حزب توده به قرائت استالینستی از مارکسیسم مجتهد بود. در جامعه هجرتین مارکسیسمی را تبلیغ و ترویج می‌کرد. به آذین می‌گوید «فایده‌ی بگویم که «معمالن» تئوریت استالین فروزان‌های بود که سن از آن به فراتر می‌رفتند. این تئوریت مارکسیستی و کاربرد عملی آن راه یافتند. و مارکسیسم برایشه کسب شی شگرف بود»^(۷).

حزب توده جزا تئین را از طریق استالین کشف کرد. بهترین کتاب‌هایش «اصول سقمانی فلسفه روز بولشور» و «تاریخ حزب کمونیست» استالین بود.

پس به این ترتیب در پارادکسی که گفتم حزب توده

جانب نابودی جامعه‌ی مدنی را می‌گرفت و اگر تشکلات زنان و یا کارگری به وجود می‌آورد آن را زیرمجموعه خود می‌کرد و بیس شورای متحد مرکزی رضا روستا بود که خود کمیته مرکزی هم بود. بیس سازمان جوانان از رهبران حزب توده بود و غیره و اگر گاهی جمع‌های مستقلی می‌دید همان شمار استالینی «با ما یا با ما» را می‌داد و آن جمع را از سرودی می‌نابخت. حزب توده هیچ تجربه‌ی فکری و عملی در زمینه‌ی دموکراسی و جامعه‌ی مدنی برای ما نگذاشت. حتی به آن معتقد نبود ولی تجربه‌ی مدنی گفتم است. این‌که هنوز روشن‌فکران زمان نمی‌توانند نهاد مدنی داشته باشند این‌که نویسندگان نمی‌توانند خود هم جمع شوند و از منابع صنفی خود دفاع کنند. حاصل تحریبات و تفکرات نقد نفسی حزب توده است. نظریه‌ی اعمال غیردموکراتیک حزبی است که هنوز نقد نشده است. و ما همگی فروزان‌نسل گفتم است. به قول مارکس «هنه تنها زندگان ما را رنج می‌دهند، بلکه از مردگان نیز در عذاب»^(۸) و تا زمانی که مردگان را نقد نکرده‌ایم اسیر اعمال گذشته‌گانیم. تا می‌آییم کانون نویسندگان تشکیل ندیم می‌خواهیم آن را زیرمجموعه‌ی خود کنیم. و آن را از سرمای داتنی‌اش بی‌نازاییم. چه ایران بیسی از هر چیز نیازمند نقد گذشته‌های خود است. تا این نقد را صورت ندهد است. اصلاً توانایی شرکت در بسط فرهنگ دموکراتیک و توضیح جامعه‌ی مدنی را ندارد. چه باید قبل از توضیح به این‌ها برسد که ملحق کردن نهاد مدنی به خود یعنی نفی جامعه‌ی مدنی یعنی استالینسم. و تا زمانی که به این‌ها نرسیده است نمی‌تواند بریگر و استوار در تحققی جامعه‌ی مدنی و گسترش فرهنگ دموکراتیک بکوشد. چه بدون نقد گذشته‌های خود نه تنها نمی‌تواند پیشگام مبارزات دموکراتیک شود بلکه اصلاً صلاحیت شرکت در آن ندارد. اگر نیروهای آنتی‌کننده بر این باور بود که چه می‌تواند در مبارزات دموکراتیک از تعالی نیروهای برگیرتر و استوارتر باشد یا تجربه‌ی قرن

فرهنگ توسعه □ شماره ۱۱۱ □ بهار ۱۳۸۱ □ ۵۲

University, New York, page 5.

3- Karl Marx and F. Engels, Selected Works, Moscow 1975, page 96-160.

4- Karl Marx, The German Ideology, Moscow 1976, page 617.

ش. هوشنگ ماهرویان «ما و جامعه‌ی مدنی» فرهنگ تومسه، شماره‌ی ۲۲، صفحه‌ی ۸
م به آذین «از هر دری...» تهران، نشر جام، ۱۳۷۰، صفحه‌ی ۳۹.

7- Karl Marx, Capital, Moscow 1978, Volume 1 page 20.

۸. دکتر بشیره «گفتگو درباره‌ی جامعه‌ی مدنی در پرتو رویداد دوم خرداد» اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره‌ی ۱۱۸-۱۱۷، صفحه‌ی ۲۵. در این میزگرد آقای بشیره صحبت می‌کنند که بسیار قابل توجه است. به دلیل اهمیت آن را در این جا نقل می‌کنم.
«پیشنهاد مشخص بنده مدنی کردن پارلمان و مجلس است. ممکن است این پیشنهاد کمی از تجاویز به نظر برسد ولی از آن دفاع می‌کنم.

طی یکصد سال گذشته پارلمان‌ها چه در کشورهای غربی و چه در کشورهای مانند ایران به پارلمان‌های توده‌ای تبدیل شده‌اند. با توجه به تحولاتی که در حوزه‌ی انتخاباتی پیدا شده است و با توجه به گسترش شهرت‌شناسی، مهاجرت و غیره اساس صحنی و گروهی پارلمان‌ها از بین رفته است. آیا در واقع نماینده‌ی مردم تهران در مجلس ایران نماینده‌ی کیست و روی او چه عنوان نماینده‌ی چه کسی می‌توانیم حساب کنیم؟ شاید پذیرفت که او نماینده‌ی یک توده‌ی ناشناخته است. اساساً تهرانی کیست؟ ما در جامعه‌ی با تهرانی به عنوان فردی مشخص برخورد نداریم بل که با کارگر، کارمند، دانشجو و استاد تهرانی برخورد می‌کنیم.

پارلمان‌های توده‌ای اساساً نهادی پارلمانی و بی‌حیولی نظام‌های سیاسی و نیز موجب شدن توده‌ای شدن توده‌ها و احزاب سیاسی گردیده است. در حالی که اگر مانند لوبل انقلاب مشروطه انتخابات را صحنی کنیم، مثلاً با نماینده‌ی دانشجویان در مجلس روبرو خواهیم بود که هم موکلانش شناخته شده هستند و هم خودش برای موکلانش شناخته شده است. موکلان چنین مجلسی، مانند مقوله‌ی تهرانی‌ها، مقوله‌ی توده‌های دست دولت‌های قدرتمندی که می‌خواهند مردم را بسنج کنند نیستند. تشکیل چنین پارلمانی مستلزم آن است که هر صنف و گروه تشکیلاتی در سطح ایران داشته باشد. برای نمونه، انتخاب نماینده یا نمایندگان تاجر در سطح ایران نیازمند آن است که تشکیلاتی تجاری در سطح کشور وجود داشته باشد، و کنفدراسیون اتاق‌های بازرگانی داشته باشیم که نمایندگان سیاسی خود را با رأی بازرگانان به پارلمان بفرستند؛ دانشجویان هم به همین ترتیب. در این صورت می‌توان گفت که مجلس شورای مدنی خواهیم داشت. شاید این پیشنهاد با توجه به توده‌های شدن دموکراسی یا در سطح جهان پیشنهاد غربی به نظر برسد ولی چه بسا به عنوان الگو در جهت مدنی کردن نهاد‌های سیاسی بعنوان روی آن حساب

بسیاری از این ادعا بی‌معنی است. چه وطنی هم بدون نقد گذشته‌های خود وارد استالینسم نمی‌تواند دماغه آزادی‌خواهی داشته باشد چنین چیزی باز هم با شمار مبارزه با سرمایه‌داری و لیبرالیسم و آمریکا در مقابل نرسیده‌های آزادی‌خواه خواهد استاد و در جهه از تجاویز ترین بخش‌های جامعه‌ی ما خواهد گرفت و با شمار‌های استالینی خود طرفدار سرکوب و چماق و دیکتاتوری خواهد شد و دست آخر استراتژیوی چیز خشونت را نخواهد شناخت.

باری تا به حال هم حکومت‌ها و هم چه گویدند نهاد‌های صحنی جامعه را گرم نگه‌دارند و جامعه‌ی مدنی نیازمند استقلال اصناف است. پس وظیفه‌ی هر تفکر دموکراتیکی گویدن در جهت سردی اصناف است و جانب آن‌ها. تا با رشد حزب مجلس مقننه مدنی داشته باشیم که اعضای آن نمایندگان اجزای باشند که تفکرات و تمایلات سیاسی جامعه را منعکس می‌کنند. فوه مقننه بدون وجود احزاب هنوز مدنی نیست. و کلاً حامل تفکر مشخص جزئی و سیاسی نیستند به سرعت می‌توانند تغییر موضع دهند چرا که جوابگوی تشکیلات خاصی نیستند.

و کلاً مجلس مقننه باید مشکل از تمایلات مختلف سیاسی جامعه باشد که احزاب آن‌ها را نمایندگی می‌کنند. آن‌ها نمی‌توانند آن چنان که دکتر بشیره می‌گوید نماینده‌ی اصناف باشند.^(۸) مجلس شورا در صورتی می‌تواند مدنی شود که اصناف مدنی باشند و شرا مدنی بودن آن‌ها، سرد بودن و غیرسیاسی بودن آن‌هاست. وقتی اصناف را وارد رقابت‌های سیاسی کردیم نه تنها اصناف را گرم می‌کنیم بل که آن‌ها را شقه‌شقه هم می‌کنیم. وقتی خواست دانشجویان در مجلس نماینده داشت باشند مگر همه‌ی دانشجویان یک نماینده سیاسی دارند یا تاجر مگر همگی به فلان نماینده سیاسی دل بستانند اگر نماینده‌ی صنف تاجر پشتیبان راست‌ها باشد و نماینده‌ی لوله‌کش‌ها پشتیبان میانه‌روها جامعه به دوران زمین‌داری عقب رانده‌ایم و اصناف گرم پیش‌مدن را بازسازی کرده‌ایم تا از خطر جامعه‌ی توده‌ای فارتگایی گاسته بزهیم.

و این شرفی نیست. در تاریخ نمی‌توان بدیده‌های مردم را بازسازی کرد می‌توان آن‌ها را در میندا و موزدها نشان داد ولی در زندگی واقعی قابل تکرار نیستند در جامعه‌ی ما اصناف دوران زمین‌داری از بین رفته‌اند درست است که هنوز اصناف سرد و مستقل مدنی به وجود نیاوردند و ما همچنان دوران گذار بین این و آن را می‌گذرانیم. با این همه نمی‌توانیم تاریخ را صد سال عقب بکشیم تا تمام لوله‌کش‌ها را طرفدار میانه‌روها کنیم و تاجر را پشتیبان راست‌ها و همگی دانشجویان را نماینده تا قادر شویم بر سر در مجلس مقننه‌مان بنویسیم «مجلس شورای فودالی».

پانزدهم:

- 1- Lenin What is to be done?, 1978 Moscow, page 31.
- 2- Gilles Deleuzand F.Guattari, What is philosophy? 1994 Colombia



PLANTU

کرده